

دریافت ۸۶/۳/۲۷

تأیید ۸۶/۵/۲۰

راز و رازداری در عرفان مولوی

غلامرضا پیروز*

علی اکبر باقری خلیلی**

چکیده

در کنش هستی‌شناسانه عرفانی، هدف سالک وصال به حق و معرفت بر امور، پدیده‌ها و حالاتی است که کمیت عقل در راه آن لنگ است و بال‌های پرواز دل، فربه. او برای نیل بدین هدف باید به مدد ریاضت و صداقت، پاکی را برای دل، روشنائی را برای دیده و آشنایی را برای گوش به ارمغان آورد. در این حالت، دلش روشن از نوری است که محرومان هرگز آن را نیافته‌اند و دیدگانش گشوده به دیدنی‌هایی است که اغیار ندیده‌اند و گوش‌هایش آشنا به رمز و رازهایی است که ناآشنايان نشنیده‌اند. عرفا از حاصل این پاکی و روشنائی و آشنایی، با عنوان سر یا راز یاد می‌کنند و عارف واصل و کامل کسی را می‌دانند که در کتمان اسرار بکوشد. جلال‌الدین محمدبلخی در مثنوی و کلیات شمس، راز و رازداری و موضوعات مربوط بدان را مطرح کرده است و از جایگاه راز، رازداری و خاموشی، محرم و نامحرم، موانع رازدانی، عوامل افشای راز و رسولان یا پیام‌آوران راز و... سخن گفته است. این مقاله به تحلیل راز و رازداری در عرفان مولوی پرداخته است.

کلید واژه ها:

مولوی، راز، رازداری، خاموشی و موانع رازدانی.

۱. درآمد

در کنش هستی‌شناسانه عرفانی، هدف سالک وصال به حق و معرفت بر امور، پدیده‌ها و حالاتی است که کمیت عقل در راه آن لنگ است و بال‌های پرواز دل، فربه او را سَر آن است تا دریچه‌های دلش به نوری گشوده گردد که سرشت روح اوست و چشمانش به رویی باز شود که عالم، پرتو حسن اوست و گوش‌هایش به ناله‌ای نوازش یابد که ناله سرنا و ناقوس و دهل را اندک نشانی از اوست. بنابراین، طی این مرحله که فارغ از بُعد منزل و منوط به پرواز دل است، بدون پاکی دل، روشنی چشم و خاموشی گوش امکان‌پذیر نخواهد بود.

از این رو، در مکتب معرفت اشراقی، دل واصلان حقیقت، روشن از نوری است که محرومان از حقیقت هرگز آن را نیافته‌اند و دیدگان‌شان گشوده به دیدنی‌هایی است که اغیار ندیده‌اند و گوش‌هایشان آشنا به رمز و رازهایی است که ناآشنایان نشنیده‌اند و نیز بدون طی مراحل حقیقت‌جویی هرگز قادر به ادراک و حصول چنین روشنایی، پاکی و آشنایی نخواهند بود. بنابراین، واصلان به حقیقت را توشه گران‌سنگی است که فقط آشنایان و محرمان حقیقت شایسته آن‌اند و ناآشنایان و نامحرمان، محروم از آن. آنان از این توشه با نام اسرار یاد کرده و در این باره آثار و رساله‌های فراوانی نگاشته‌اند.

در تحلیل و بررسی درون‌مایه‌های شعر عرفانی فارسی، سَر یا راز و موضوعات مربوط به آن، یکی از مضامین کلیدی و از جمله عوامل بنیادین زبان نمادین آثار صوفیانه به‌شمار می‌آید. جلال‌الدین محمدبلخی که در مثنوی معنوی به تعلیم عرفان می‌پردازد و در کلیات شمس مشتاقی و مهجوری خود را نغمه‌سرایی می‌کند، در این هر دو اثر به طرح راز و رازداری و موضوعات مربوط به آن اهتمام ورزیده است. ما در این مقاله راز و رازداری در عرفان مولوی را مورد بازکاوی و تحلیل قرار داده‌ایم.

۲. در معنی و مفهوم سَر یا راز

برای سَر یا راز معانی زیر را ذکر کرده‌اند:

الف) معنی و مفهوم پوشیده و مخفی، امر کتمان‌شده و موضوعی که آشکار و هویدا نباشد.
ب) یکی از اطوار سبعة، و «اطوار سبعة یا لطایف هفتگانه انسان نزد جمهور عرفا بدین ترتیب است: طبع و نفس و قلب و روح و سَر و خفی» (کاشانی ۱۳۶۷: ۱۰۱) سَر به معنی مذکور در قوت‌نامه سلطانی به کار رفته: «کمیل زیاد نقل می‌کند که از امیرالمؤمنین علی(ع) پرسیدم که صوفی کیست؟ گفت آن که سَر او صافی باشد و عقل او کافی باشد و دل او به عهد محبت وافی باشد.» (واعظ کاشفی، ۱۳۵۰: ۴۴)
پ) قلب. وجه تسمیه قلب به سَر را می‌توان از نوع مجاز به علاقه حال و محل دانست یا شاید چون قلب انسان در گنج‌خانه سینه پوشیده گشته، نام سَر به آن اطلاق شده است.

ت) حالی پنهانی بین بنده و خدای او که دیگری را بر آن وقوف نباشد و عقل و زبان از بیان و تفسیرش ناتوان باشد. در این موضع، سَر یا راز رابطه‌ای پوشیدنی است میان عاشق و معشوق که

اندیشه غیر، از ادراک آن عاجز است. از این رو، اسرار را دل بیدار باید و جان بی قرار، نه حضور اغیار. سرّ و راز در معنی اخیر، مورد نظر این مقاله است.

۳. گنج خانه اسرار

یکی از سؤال های مطرح در باره اسرار عبارت است از این که اسرار در کجا جای دارند؟ یا جایگاه اسرار کجاست؟

صاحبان آثار عرفانی در اغلب اوقات، هرگاه از اسرار سخن می گویند، گوشه چشمی هم به قلب یا دل دارند؛ به عبارت دیگر می توان بین قلب و اسرار، نوعی تناسب قائل شد. دل حقه ای است که زیور راز جایگاهی مطمئن تر از آن نمی یابد و آرام جای دل، ایمن ترین مکان برای قرار اسرار است: «یا داود! انا عندالقلوب المحمومه. دل بنده مؤمن، خزینه بازار ماست؛ منزلگاه اطلاع ماست؛ خیمه اشتیاقی ماست؛ مستقر کلام ماست؛ معدن دیدار ماست. هر چیزی که بسوزد، بی قیمت گردد و دل که بسوزد قیمت گیرد.» (مبیدی ۱۳۳۱-۱۳۳۹: ۳۷)

نویسنده تذکره الاولیا نیز می گوید: «دل دوستان خدای، جای سرّ خداست و خدای (عزوجل) سرّ خود در دلی نهد که در وی دوستی دنیا بود.» (عطار ۱۳۶۰: ۴۳۸)

مولانا از تناسب میان سرّ و دل چنین یاد می کند:

گورخانه راز تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود
مثنوی، ۱۷

و در غزلیات شمس می فرماید:

گر سرّ تو نهنفتمی من گفتمی ها گفتمی
تا از دلم واقف شدی امروز خاص و عام دل
کلیات، ج ۳، ۱۴۶

و حافظ شیرازی نیز از تناسب میان سرّ و دل چنین سخن می گوید:

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت
حافظ، ۲۲

تعاطف و تناسبی که «سرّ یا راز» با «قلب و دل» در عالم اشراقی و متون عرفانی دارد، بر این نکته دلالت می کند که مامن اسرار و مخزن رازها دل عارف است؛ چنان که شیخ محمود شبستری گوید:

دل عارف شناسای وجود است
وجود مطلق او را در شهود است
گلشن راز، ۸۳

۴. رازداری و خاموشی

موضوع دیگری که در آداب سلوک و آیین رازدانی مورد تأکید صوفیه است، رازداری و خاموشی است؛ اما به راستی دلایل خاموشی و رازداری سالک رازدان چیست؟



صوفیه خاموشی را از نخستین آداب سلوک و سکوت راسرعتبخش سیر سالک دانسته و مزایای مترتب بر سکوت را بیش از نطق بیان داشته‌اند. گفتار، سالک را از حرکت باز می‌دارد و اسباب کسوت‌ها و تیرگی‌های دل را فراهم می‌سازد. علاوه بر این، گفتار، مرید را به‌ر یا متمایل می‌گرداند و از صداقت، دور، بلبل از گفتار اسیر قفس شده و چلچلهٔ جان آدمی با سکوت تا آشیانهٔ دوست پرواز می‌کند و واصلان، «ناطق اخرس» اند:

بر آستان آن کس بود کو ناطق اخرس بود این رمز گفتمی بس بود، دیگر مگو! در کش زبان کلیات، ج ۴، ۹۷

علاوه بر سکوت در برابر اغیار، با دیدن جمال یار نیز باید خاموش شد، زیرا همان‌گونه که بر روی آینه نمی‌توان دم زد، در برابر روی یار هم نباید دم زد:

چون ببینی روی او را دم مزن کاندر آینه زیان باشد نفس کلیات، ج ۳، ۸۰

و حافظ نیز می‌گوید:

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت‌وشنید زآنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش حافظ، ۱۴۸

فریدالدین عطار در اسرارنامه، حقیقت را دارای ده جزو ذکر کرده و یکی را کم‌گفتن دانسته و نه جزو دیگر را خاموشی:

به‌چین شد پیش پیری مرد هوشیار جوابش داد آن پیر طریقت بگویم با تو گر نیکو نیوشی که ده جزوست در معنی حقیقت یکی کم‌گفتن است و نه خاموشی

اسرارنامه، ۱۷۹-۱۸۰

صاحب فتوت‌نامهٔ سلطانی، رازداری را یکی از ارکان ششگانهٔ مریدی (فرمان‌برداری، راست‌گویی، وفاداری، پندپذیری، کم‌آزاری و رازداری) و چهارمین واجب از واجبات هشگانهٔ مرید بیان کرده (رک: واعظ کاشفی ۱۳۵۰: ۷۸) و در این باره می‌نویسد: «... چهارم آن که اسرار، پنهان دارد و با نامحرم لب نگشاید و نقد آشنا را در دست بیگانه نهد.» (همان)

عارفان و قلندران، رازداری را طریق رستگاری و خاموشی را لازمهٔ استماع کلام الهی دانسته‌اند. شاعر شوریدهٔ بلخ وقتی نعره‌های مستانه می‌زند، خاموشانه است و شگفتی اینکه وی در خاموشی، نعره می‌زند تا به درون هر گوش در نرود و بر دیگ وفا سرپوش می‌نهد تا دماغ هر خام از آن بو نبرد:

ما نعره به شب زنیم و خاموش تا در نرود درون هر گوش بر دیگ وفا نهیم سرپوش تا بو نبرد دماغ هر خام

کلیات، ج ۳، ۹۴-۹۵

به اعتقاد مولوی طوطی‌جان با خاموشی تا آشیانهٔ دوست به پرواز در می‌آید (کلیات، ج ۵: ۱۳۸)

و وقتی از چندی و چونی هستی آگاهی یافت، نباید آنها را بر زبان آورد. وی در مثنوی در داستان نصح به تحلیل این موضوع می‌پردازد و در جایی گوید:

عارفان که جام حق نوشیده‌اند
رازها دانسته و پوشیده‌اند
هر که را اسرار کار آموختند
مُهر کردند و دهانش دوختند

مثنوی، د، ۳، ۱۱۰

سالکان طریقت و پویندگان راه حقیقت با اعمال پنهانی و امور مخفی مأنوس بوده و یا در بسیاری از موارد آن‌را ترجیح می‌دهند و باده پنهانی همراه با چنگ و نای، و دلبری پنهانی در برج‌های پنهانی مورد علاقه شان بوده است. مولانا در غزل:

مستم از باده‌های پنهانی
وز دف و چنگ و نای پنهانی

کلیات، ج ۷، ۳۳

با تکرار ردیف «پنهانی» و ترکیب‌هایی نظیر: وفای پنهانی، های‌های پنهانی، مه خوش لقای پنهانی، کبریای پنهانی، بلای پنهانی، تحفه‌های پنهانی، الصلای پنهانی و... اشتیاق خویش را به رازداری و خاموشی و دم‌زدن از حالات روحانی بازگو می‌نماید.

۵. محرم و نامحرم

اگرچه رازداری و خاموشی یکی از آداب مهم سلوک بوده، اما حقیقت این است که عده‌ای محرم این اسرار بودند و عده‌ای نامحرم. از این رو، می‌توان پرسید که محرمان و نامحرمان کیانند؟
خواجۀ شیراز کسی از خاص و عام را محرم راز دل شیدای خود نمی‌بیند (حافظ ۱۳۶۷: ۶) و بهتر می‌داند راز دوست از دشمن نهان بماند (همان، ۲۳۱) مولانا در غزل:

گر جان عاشق دم‌زند آتش در این عالم‌زند
وین عالم بی‌اصل را چون ذرها برهم زند

کلیات، ج ۲، ۳

پس از آن که به تعالی روحی و روانی «جان عاشق» اشاره می‌کند، ناگاه به یاد نامحرمان می‌افتد و از آنان تبری می‌جوید:

خورشید افتد در کمی از نور جان آدمی
کم پرس از نامحرمان آنجا که محرم کم زند

همان

در مثنوی نیز در سیر سالک از آبیگر تن به بحر حقیقت، اعتقادی به مشورت و افشای راز ندارد:
نیست وقت مشورت هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن
محرم آن آه کمیاب است بس
شب رو و پنهان روی کن چون عسس
سوی دریا عزم کن زین آبیگر
بحر جو و ترک این گرداب گیر

مثنوی، د، ۴، ۱۱۱

و در دفتر سوم نیز بحث سیر تعالی روح را به دلیل نبود محرم ناگفته رها می کند:

نیست محرم تا بگویم بی نفاق
تن زدم، والله أعلم بالوفاق

همان، ۳، ۱۸۹

حافظ شیرازی «دوست» را محرم راز می داند و راز ناگفته بر غیر را با او می گوید (حافظ، ۱۳۶۷:

۱۲) و کاردان تیزهوش نیز به هنگام سخن از راز می فروش، فقط آشنا را محرم راز و گوش او را

جای پیغام سروش می یابد:

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

همان، ۱۴۸

مولانا «انسان گدازیده» را محرم می شمارد:

هرشمع گدازیده شد روشنی دیده
کان را که گداز آمد، او محرم راز آمد

کلیات، ج ۲، ۴۸

و «بیهوش» را نیز محرم «هوش» و اسرار درونش می داند (مثنوی، ۱، ۹) او وسیله وقوف بر

اسرار را نه زبان و کلام بلکه دل می داند و به همین دلیل «همدل» را محرم می شناسد:

همزبانی خویشی و پیوندی است
مرد با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هندو و ترک همزبان
ای بسا دوترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است
«همدلی» از همزبانی بهتر است

مثنوی، ۱، ۶۳

مولوی در غزل زیر، بعضی از عوامل و ویژگی های محرمی را برمی شمرد:

بگو دل را که گرد غم نگردد
ازیرا غم به خوردن کم نگردد...

دل اندر بی غمی پری بیاید
که دیگر گرد این عالم نگردد

دلا این تن عدو کهنه تست
عدو کهنه خال و عم نگردد

دلا سرسخت کن کم کن ملولی
ملول اسرار را محرم نگردد...

خموش از حرف زیرا مرد معنی
به گرد حرف لا و لم نگردد

کلیات، ج ۲، ۷۰

عوامل و ویژگی های مذکور عبارتند از:

۱. دست شستن از غم، غمی که انسان را از توجه به علو درجات روحانی بازمی دارد و به کسب

پایگاه های پست دنیوی برمی انگیزد؛ ۲. روی آوردن به غم معشوق و یافتن بال و پری که دیگر

گرد عالم ماده نگردد؛ ۳. عداوت با عدوی کهنه، یعنی تن آشتی ناپذیر؛ ۴. سرسختی و مقاومت در

برابر ناملائمات؛ ۵. بیزاری از ملولی؛ ۶. خاموشی.

بنابراین، سالکی که دنیا او را نفریبید و با حربه عشق سرسختانه به مبارزه با دشمن درون برخیزد و در

این طریق هرگز ملول نگردد و خاموشی را پیشه خود نماید، تا مقام محرمی به پیش خواهد رفت. در بارهٔ مصادیق نامحرمان نیز در آثار صوفیه مباحثی نگاشته شده و از آنان سخن گفته‌اند، مثلاً حافظ «زاهد خودبین» را نامحرم می‌شمارد:

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهران است و نهران خواهد بود
حافظ، ۵۹

و «مدعی» را نیز به دلیل خودپرستی به نشان نامحرمی نامزد می‌کند و می‌خواهد تا اسرار عشق و مستی را با او نگویند (حافظ ۱۳۶۷: ۲۴۱)؛ چه دست غیب نیز بر سینهٔ او زده و از تماشاگاه راز به بیرونش رانده است:

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
همان، ۶۹

خواجهٔ شیراز «کچ طبعان دل کور» (همان، ۱۴۹) و «مستوران» را (همان، ۱۲۶) که دل کوری و عافیت‌طلبی‌شان آنان را از درگاه حق محروم کرده، نامحرم می‌خواند.

مولانا هرچه را که صیغهٔ این عالم دارد، حتی زبان را نامحرم می‌انگارد:
گفتی که بگو زبان چه محرم باشد
محرم نبود هرچه به عالم باشد
والله نتوان حدیث آن دم گفتن
با او که سرشت خاک آدم باشد
کلیات، ج ۸، ۹۹

و در جای دیگر، حروف، قافیه، دم و بازدم را نامحرم می‌شمارد:
بس کن و بیش مگو گرچه دهان پرسخن است
زآنکه این حرف و دم و قافیه هم اغیارند
همان، ج ۲، ۱۳۳

او کسانی را محرم می‌داند که به حقایق زندگی و رموز هستی دست یافته و لب آن را درک کرده‌اند؛ چنان که باد حَمَل سلیمان می‌شود؛ بحر با موسی سخن‌دانی می‌کند، نار برای ابراهیم نسرین می‌شود و سنگ بر احمد سلام می‌کند (رک: مثنوی، ۳: ۵۲)؛ اما نامحرمان، محروم از حقایق و رموز زندگی‌اند و به همین دلیل به دور از اسرار هستی:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
با شما نامحرمان ما ناخوشیم
همان

از دیدگاه مولوی، مکر و مجاز دو صفت بدیهی نامحرمی‌اند. آنان که همچون مَشک از حیل و مکر و علایق مجازی پُرنند، شایستهٔ محرمی نیستند:

چون ببینی محرمی، گو سرّ جان
چون ببینی مَشک پر مکر و مجاز
گُل ببینی، نعره زن چون بلبلان
لب ببند و خویشان را خنب‌ساز
همان، د ۹۸

۶. موانع رازدانی

همه هم و غم مرید، کشف اسرار است. او می خواهد همت طایر قدس بدرقه راهش گردد و از آینه قلب مراد که ترجمان اسرار حق است، به رازهای نامکشوف هستی دست یابد؛ اما این راه پرخطر را عقبه هاست و رهنمان طریقت در کمینگاه اند تا طالبان اسرار را به بیراهه کشانند. از این رو، طی این مراحل جز با مراقبه و دوری از رهنمان درونی امکان پذیر نخواهد بود. بنابراین، باید دید که موانع رازدانی کدامند؟

از دیدگاه عرفا، توجه قلب به غیر خدا، یکی از مهم ترین موانع رازدانی است؛ زیرا قلب حرم خاص الهی است و نباید هیچ نامحرمی در آن راه یابد. جنید دوستی دنیا را آفت بزرگ وقوف بر اسرار می خواند: «دل دوستان خدای جای سر خداست و خدای -عزوجل- سر خود در دلی نهد که در وی دوستی دنیا بود.» (عطار ۱۳۶۰: ۴۳۸) مولانا در داستان معاویه و ابلیس بیان می کند آنان که در زندگی، متابع آمال و آرزوهای خویش اند، سپاه چنگیزی هوا و هوس، سرزمین قلبشان را تسخیر کرده است:

خلق مست آرزواند و هوا
هر که خود را از هوا خو باز کرد

مثنوی، د ۲، ۱۲۵

جاه طلبی، مال اندوزی و نام و ننگ پسندی، آوازه های غولان درون سالک اند که او را از سیر انفس و تفرج در عالم اسرار بازمی دارند و باید با ذکر حق، بانگ غولان را سوخت:

چون بود آن بانگ غول آخر بگو:
از درون خویش این آوازا

منع کن تا کشف گردد رازها
چشم نرگس را از این کرکس بدوز

همان، ۴۰

سبب بینی و واسطه نگری از دیگر آفات رازدانی است. از این رو، «انبیا در قطع اسباب آمدند» (همان، ۳: ۱۱۹) و «جمله قرآن هست در قطع سبب» (همان)

بیرون سبب باشد اسرار و عجایبها
محجوب بود چشمی کو جمله سبب ببند

کلیات، ج ۲، ۴۹

کبر، کینه، نقصان و عدم مدد از مردان مرد و پیروی از نفس اماره از آفات دیگر رازدانی اند. مراد از نقصان، اهل نقصان، یعنی عقل گرایان و خیال پرستان اند. مولانا در جای جای مثنوی و کلیات شمس بر عقل می تازد و آن را «سر تیز و پای سست» (مثنوی، د ۶: ۱۳) و ناقص می خواند: «عقل کامل نیست، خود را مرده کن» (همان، د ۴: ۱۰۹)

به هر حال، صوفیه موانع رازدانی و مکاشفه حق را حجاب نامیده و در باره آن مستوفی بحث

کرده‌اند. تهنوی در تعریف آن آورده: «الحجاب الذی یحتجب به الانسان عن قرب الله، اما نورانی و هو نورالروح و اما ظلمانی و هو ظلمة الجسم.» (تهنوی، ۱۴۰۴، ج ۱: ۲۷۶) عطار نیز از حجاب نورانی و ظلمانی یاد می‌کند:

صد هزاران پرده دارد بیشتر
هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در
منطق الطیر، ۴۰

هجویری می‌نویسد: «حجاب دو است، یکی حجاب ربّنی، و این هرگز برنخیزد و یکی حجاب غیبی، و این زود برنخیزد و بیان این آن بود که بنده‌ای باشد که ذات وی حجاب حق باشد تا یکسان باشد نزدیک وی حق و باطل؛ و بنده‌ای باشد که صفت وی حجاب حق باشد و پیوسته طبع و سرّش حق همی طلبد و از باطل می‌گریزد. پس حجاب ذاتی که ربّنی است، هرگز برنخیزد.» (هجویری، ۱۳۷۱: ۵) مستملی بخاری حجاب را چهار قسم می‌داند: ۱. دنیا ۲. نفس ۳. خلق ۴. شیطان؛ و امام محمد غزالی، علم را نیز حجاب حق ذکر می‌کند. (رک: رجایی ۱۳۶۴: ۱۵۸) شیخ محمود شبستری، موانع رازدانی را چهار نوع ذکر می‌کند:

نخستین پاکی از احوادث و انجاس
دوم از معصیت و ز شرّ و سواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
که با او آدمی همچو بهیمه است
چهارم پاکی سرّ است از غیر
که اینجا منتهی می‌گرددش سیر
گلشن راز، ۸۳

نجم‌الدین رازی می‌نویسد: «حجاب عبارت از موانع است که دیده بنده بدان از جمال حضرت جلتّ محجوب و ممنوع است و آن جملگی عوالم مختلف دنیا و آخرت است که به روایتی هژده هزار عالم گویند و به روایتی هفتاد هزار عالم و به روایتی سیصد هزار و آنچه مناسب‌تر است، هفتاد هزار است... و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و به حسب هر عالم، انسان را دیده‌ای است که آن عالم بدان دیده، مطالعه تواند کرد، درحالت کشف آن عالم.» (رازی ۱۳۶۶: ۳۱۰-۳۱۱)

۷. عوامل افشای راز

اگرچه سالکان همواره به رازداری و کتمان اسرار عوالم عارفانه توصیه می‌کنند اما چه بسا حالاتی که پرده از راز برافتد و از آن محفل‌ها سازند؛ یعنی سالک آنگاه که از باده تجلّی و مکاشفه، عنان «خود» را از کف داده، به مستی و بیهوشی می‌رسد، به افشای راز می‌پردازد، لیکن سالک صحوی هم به ظاهر توجه دارد و هم به باطن. او به اختیار عمل می‌کند و از سرزنش مدعیان، می‌پرهیزد، اما شوریدگان پاکباخته، سرمست از باده بیخودی و بی‌اعتنا به منع عقل و سرزنش مدعیان، مستانه نقاب از رخسار یار برمی‌کشند:

سرّ خدا که در تتق غیب منزوی است
مستانه اش نقاب ز رخساره برکشیم
حافظ، ۱۸۸

حافظ در جای دیگر نیز سکر و بیخودی را عامل افشای راز ذکر می‌کند:

به‌مستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت

همان، ۲۷۷

و عشق را نیز افشاگر اسرار می‌داند:

پیرانه سرم عشق جوانی به‌سر افتاد
و آن راز که در دل بنهفتم به در افتاد

همان، ۵۸

وی «اشک» را از عوامل عمده غمازی و عیان‌سازی راز می‌داند و گرچه می‌کوشد تا به دلق زرق نشان عشق را ببوشد، اما غماز اشک، رازش را عیان می‌سازد (۲۰۹) و عقیده دارد که اگر کمیت اشک گلگونش گرم‌رو نبود، هرگز راز پنهانش چون شمع به گیتی روشن نمی‌شد (۱۵۵). از این‌رو، در غم عشق از پرده‌داری اشک و سمرشدن راز سربه‌مهرش می‌ترسد (۱۶۰) و چشم را به‌سبب همین افشاگری «تردامن» می‌خواند:

سر سوادى تو در سینه بماندى پنهان
چشم تردامن اگر فاش نکردى رازم

همان، ۱۷۸

علاوه بر اینها، او شیوه فلک را هم پرده‌داری می‌داند:

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد
تا بود فلک شیوه او پرده‌داری بود

همان، ۴۸

مولانا نیز همچون حافظ از عشق به‌عنوان عامل پرده‌داری یاد می‌کند:

ای عشق تو پرده‌ها دریده
چون دیده تو کجاست دیده؟

کلیات، ج ۵، ۱۳۹

و «باخبر از اسرار عاشقی» را در میان عاشقان مشتهر می‌داند (همان، ج ۸، ۳۶) و از غلبه عشق و وجد عاشقانه نیز با نماد می و حالات مستانه‌اش یاد می‌نماید و آن‌را نیز فاش‌کننده اسرار می‌خواند:

مرده اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی
چندننهان کنی؟ که «می» فاش کند ننهان تو

همان، ج ۵، ۲۴

از نظر او عاشق دارای نشانه‌هایی است که کمترینش اشک، رخ زرد، لاغری و نزاری است و این‌ها خود افشاگرند:

اگر مرا تو ندانی بپرس از شب تاری
شب است محرم عاشق، گواه ناله و زاری

چه‌جای شب؟ که هزاران نشانه دارد عاشق
کمین: اشک و رخ زرد و لاغری و نزاری

همان، ج ۶، ۲۵۶

و به‌عقیده او هرگاه «شرم» دریده شود، راز برملا می‌شود:

چون بدرَد شرم، گویم راز فاش

چند از این صبر و زحیر و ارتعاش

مثنوی، دغ، ۳۵

یا آنگاه که سالک پا به اقلیم فنا نهد، دیگر راز برایش معنی ندارد و هرچه هست، فاش می‌شود:

راز او گوید که دارد عقل و هوش

چون فنا گردد فنا را نیست راز

کلیات، ج ۷، ۱۲۴

همچنین زمانی که صبر سالک به غایت رسد و طاقت او طاق گردد، بی‌اختیار اسرار را هویدا می‌سازد:

راز تو فاش می‌کنم صبر نماند بیش ازین

بیش فلک نمی‌کشد درد مرا و نی زمین

تا که بسوزد این جهان، چند بسوزد این دلم

چند بود بتا چنان، چند گهی بود چنین

سر هزارساله را مستم و فاش می‌کنم

خواه ببند دیده را خواه گشا و خوش ببین

همان، ج ۴، ۱۲۵

۸. رسولان راز

چنان که روشن شد رازدانی و رازداری از اصول مسلم سلوک است و اجتناب از افشاکاری آن برای نامحرمان، مورد اهتمام جدی سالکان؛ اما به‌راستی چه‌سان می‌توان محرم اسرار شد و رسولان راز و پیام‌آوران درون پرده کیانند؟

کلیات شمس حدیث نفس «مولوی ربوده» و حسب‌حال و ترجمان درون درد پرورد عاشق شوریده‌ای است که بی‌اعتنا به نام و ننگ، نعرهٔ مستانه می‌زند و نعره‌هایش رازهای سربه‌مهر را می‌گشاید؛ اما مولانا در مثنوی آموزگاری دانا و تواناست که راه و رسم سلوک را به تأسی از الهی‌نامهٔ سنایی به دیگران می‌آموزد و بسا که در حال و هوای موضوعات آن از خود بیخود شده و روح ناآرامش پرده از حقایقی برمی‌دارد که درحال هوشیاری هرگز چنین نمی‌کرد. بنابراین، مولانا، خود یکی از رسولان اسرار است.

از دیدگاه مولوی بی‌باک‌ترین رسول راز و روشن‌ترین روش شناسایی و آگاهی از اسرار، «عشق» است. از این‌رو، آنان که دل در گرو یار دارند و هستی خویش را در نرد عشق باخته‌اند، قادرند دیگران را از راز باخبر سازند:

ای محو عشق گشته‌جانی و چیز دیگر

ای آن که «آن» توداری، آنی و چیز دیگر

اسرار آسمان را و احوال این و آن را

از لوح نانبشته خوانی و چیز دیگر

همان، ج ۳، ۲۰

زیرا عشق موجب پرواز عقل در بستان راز می‌شود. مولوی در دفتر دوم مثنوی، داستان عاشق شوریده‌ای را حکایت می‌کند که به‌سوی بخارا، سرزمین معشوقش می‌رود و عشق، مشکلات راه را برایش آسان می‌گرداند. ریگ‌آموی پیش او همچو حریر می‌نماید و آب جیحون چون آبگیر؛ اما



آنگاه که عاشق، بخارا - میعادگاه عشق - را از دور می‌بیند:

ساعتی افتاد بیهوش و دراز
بر سر و رویش گلابی می‌زدند
عقل او پزید در بستان راز
از گلاب عشق او غافل بدند
همان، ج ۳، ۱۷۸

لذا، مولانا عشق را مطمئن‌ترین آلت شناخت اسرار، یعنی «اصطرباب اسرار خدا» می‌خواند:
علت عاشق زعلت‌ها جداست
عشق اصطرباب اسرار خداست
همان، ج ۲، ۱۴

در بینش مولوی با عشق، محشری به‌پا می‌شود و روز عاشقی، «یوم تبلی السرائر» است. همهٔ رازها فاش می‌شود و ناز مستوری از بین می‌رود:

فتاده‌اند به‌هم عاشقان و معشوقان
قیامت است همه‌راز و ماجراها فاش
خراب و مست، رهیده زناز مستوری
برآر باز سر، ای استخوان پوسیده
که مرده زنده‌کند ناله‌های ناقوری
اگرچه سخرهٔ ماری و طعمهٔ موری
کلیات، ج ۶، ۲۷۷

از دیگر رسولان راز، ساقی است. او دانای راز زمانه و پیمایندهٔ جام انالالحق به خریداران دارِ منصوری است:

بیار باده که دیرست در خمار توام
بیار جام انالالحق، شراب منصوری
اگرچه دلخ کشانم نه یار غار توام...
بیا بیا که تو راز زمانه می‌دانی
دراین زمان که چو منصور زیر دار توام
بپوش راز دل من که رازدار توام
همان، ج ۴، ۵۸

و در گلشن باقی از پنهان‌خانهٔ غیبی برای مستان پیام می‌آورد:
درآ درگلشن باقی، برآ بر بام، کان ساقی
زپنهان‌خانهٔ غیبی پیام آورد مستان‌را
همان، ج ۱، ۴۵

در مکتب مولوی هرگاه مستی با خرابی و ویرانی امتزاج یابد، موجب آگاهی از راز می‌شود؛
به‌عبارت دقیق‌تر، سر سرمست بی‌حیا، از رسولان راز محسوب می‌شود:

بپرسم از گل کان حسن از که دزدیدی؟
اگرچه مست‌بودگل، خراب نیست چومن
زشرم سست بخندد ولی کجا گوید؟
چورازها طلبی در میان مستان‌رو
که راز نرگس مخمور با شما گوید
که راز را سر سرمست بی‌حیا گوید
همان، ج ۲، ۲۱۹

چنان‌که حافظ نیز معتقد است «صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست» (حافظ ۱۳۶۷: ۳۷) و «راز درون پرده ز رندان مست پرست» (همان: ۸)

مولانا اهل حقیقت و تحقیق را نیز از رسولان راز به‌شمار می‌آورد:

آنها که محققان و ره بینانند
اسرار تو را یکان‌یکان می‌دانند
لیکن ز کرم پرده کس ندرانند
زان‌سان که زمانه می‌رود، می‌رانند

کلیات، ج ۸، ۱۲۳

سالک تهی از خود و از اسرار پر، از دیگر رسولان راز است؛ یعنی کسی که مانند نی از خودپرستی و خودپسندی خالی شده باشد، از اسرار پر می‌شود:

گفتم به‌نای: همدم یاری مدزد راز
گفتا هلاک تُست به یکبار آگهی
از خود تهی شدی وز اسرار پر شدی
زیرا زخود پرست وز انکار، آگهی

همان، ج ۶، ۱۳۲

چنین سالکی از نیکنامی دل می‌کند و شهرت‌طلبی را به کنار می‌نهد و بدین ترتیب براسرار وقوف می‌یابد:

دل را تمام برکن ای جان! ز نیکنامی
تا یک‌به یک بدانی اسرار را تمامی
ای عاشق الهی! ناموس خلق خواهی
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

همان، ۲۰۴

آنان که سرگشته و متحیر مقام معشوق‌اند، از رسولان رازند:

بر دلی کو در تحیر با خداست
کی شود پوشیده راز چپ و راست

مثنوی، ۳د، ۹۹

وقتی دولت و اقبال به کام دل ما باشد، دل به اسرار پی می‌برد:

بر دلدل دل چون فکند دولت ما زین
بس گرد که ما از ره اسرار برآریم

کلیات، ج ۳، ۲۲۹

مولانا برآن است که اگر کسی اسباب را از دست فرو نهد، به اسرار حق باز تواند رسید و شگفتی‌های آفرینش را در تواند یافت و بدین روی می‌فرماید چشمی که تخته‌پاره اسباب را می‌بیند، از مشاهده حقایق عالم آفرینش محجوب است:

بیرون سبب باشد اسرار و عجایب‌ها
محجوب بود چشمی کو جمله سبب بیند

همان، ج ۲، ۴۹

شمس تبریزی هم از رسولان راز است:

شمس تبریز تویی واقف اسرار رسول
نام شیرین تو هر گمشده را درمان باد

همان، ج ۲، ۱۴۳

مولانا در غزلی از کلیات شمس به توصیف دانایان و پیام‌آوران اسرار و به تعبیر دقیق‌تر «انسان‌های کامل» پرداخته است. مطلع غزل چنین است:



هله هس دار که در شهر دوسه طَرارند
 که به تدبیر کُله از سر مه بردارند
 کلیات، ج ۲، ۱۳۳

که برای رعایت اختصار از ذکر کامل غزل خودداری کرده، فقط چند صفت برجسته آن را به صورت کوتاه می‌آوریم:

۱. آگاه و باندبیرند تا اندازه‌ای که «به تدبیر کُله از سر مه بردارند.»
۲. هوشیار دل و سرمست‌اند و فلک تحت تأثیر اراده‌شان است: «که فلک را به یکی عربده در چرخ آرند.»
۳. دشمن ظاهربینی و ظاهرپرستی و بیزار از تعلق خاطر به نعمات دنیا و آخرت‌اند: «در جهانند ولی از دو جهان بیزارند.»
۴. رهبر و راهنما و ساقی طالبان حقیقت‌اند و «همچو خورشید همه‌روزه نظر می‌بخشند.»
۵. صاحب کرامت‌اند؛ به طوری که «گر به کف خاک بگیرند، زر سرخ شود/ روز گندم دروند، ارچه به شب جو کارند.»

۹. بستان راز

راز، حال یا معنی لطیف پوشیده در اعماق روح آدمی است که عقل و زبان از تفسیر و بیان آن عاجزند؛ اما اینکه چه مفاهیم و مصادیقی راز شمرده می‌شوند، از موضوعات قابل تأمل است.

تعاریفی که از سرّ یا راز در آثار عرفانی آمده، بیشتر جنبه کلی دارند، مثلاً صاحب کشف اصطلاحات الفنون آورده: اسرار عبارت است از محاق سالک در حق، در موقع وصول تام به سوی او به حکم لی‌مع‌الله وقت (رک: تهنوی ۱۴۰۴، ج ۱: ۶۵۵) و یا نویسنده مصباح‌الهدایه گوید: «سرّ نه از جمله اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از او حالی است مستور میان بنده و خدای که غیری را بر آن اطلاع نیفتد» (کاشانی ۱۳۶۷: ۱۰۱)

چنان که روشن است از این تعاریف نمی‌توان به مصادیق راز پی برد، اما در اشعار شاعرانی چون مولوی و حافظ می‌توان به جستجوی پیش پرداخت.

مولانا عشق و دلبری را یکی از مصادیق عمده اسرار به‌شمار می‌آورد:

دلبری و بیدلی اسرار ماست
 کار کار ماست، چون او یار ماست
 دلبری و بیدلی اسرار ماست
 کلّیات، ج ۱، ۲۴۶

گر ز سرّ عشق او داری خبر
 جان بده در عشق و در جانان نگر
 همان، ج ۳، ۱۱

حافظ نیز «عشق» را راز دانسته و در کتمان‌ش می‌کوشد اما غماز اشک عیان‌ش می‌گرداند (رک: حافظ ۱۳۶۷، ۲۰۹) غزالی هم «مهر یار» را توأم با صد مهر بر زبان می‌داند (رک: همایی، ۱۳۴۲: ۲۳۲)

مفاهیم عالم غیب نیز در شمار راز قلمداد می‌شود:
سرّ غیب آن را سزد آموختن

که زگفتن لب تواند دوختن
مثنوی، ۳، ۱۵۷

حافظ، «دهر» را نیز یکی از مصادیق راز ذکر می‌کند:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
حافظ، ۲

در آثار عرفانی در زمینه مکاشفات و اسرار و حجاب‌هایی که بر اسرار کشیده شده، توجیهاات دلپذیری یافت می‌شود که ذکر آنها ما را جهت درک بهتر موضوع مورد بحث یاری می‌کند. یکی از آنها توجیهاات نجم‌الدین رازی در باب سوم از فصل هجدهم (بخش مکاشفات) مرصداالعباد است. او آورده: «پس چون سالک صادق به جذبۀ ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی به اعلی علیین شریعت آرد [...] از هر حجاب که گذر کند [...] او را دیده‌ای مناسب آن مقام گشاده شود.» (رازی، ۱۳۶۶: ۳۱۱-۳۱۲)

عقل، اولین حجاب است و اسرار معقولات، نخستین اسراری که باید برای سالک کشف شود. بنابراین، عبور از اسرار معقولات را کشف نظری می‌گویند. دل نیز حجاب‌هایی دارد که چون برطرف شوند، انوار مختلف اعم از لواجم و لواجم علوی و مجرد، تابیدن گیرند، گذر از حجاب‌های دل را کشف شهودی گویند. در سومین مرحله، اسرار آفرینش و حکمت وجود هرچیز برای سالک پدیدار می‌شود و آن را کشف الهامی می‌نامند.

در آغاز چهارمین مرحله، کشف معاریج و عرض جنات و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می‌آید و پس از صفای کامل روح، عوالم نامتناهی کشف می‌شود و حجاب زمان و مکان برمی‌خیزد و عارف از ماضی و مستقبل و ازل و ابد با خبر می‌شود، این‌را کشف روحی یا مکاشفات روحانی می‌خوانند.

بعد از اینها، کشف صفاتی پدید می‌آید و در این مرحله، روحی نورانی و حضرتی به بعضی از بندگان دهند تا به عالم صفات خداوندی راه یابند. در این مرحله، بسته به کشف نوع صفت، علم لدنی، استماع کلام الهی و رؤیت و مشاهده و... برای سالک حاصل می‌شود. آخرین مرحله، کشف ذاتی است که دارای مرتبه‌ای بس بلند است و در آن تجلی ذات و صفات الوهیت رخ می‌دهد. (رک: همان: ۳۱۲-۳۱۵)

مولانا در ارتباط با مکاشفات روحانی و آگاهی از سرّالقدر، داستان زید را در مثنوی نقل می‌کند. زید در این داستان از راز سرنوشت انسان‌ها و راز ازل و ابد و روزگار اهل بهشت و دوزخ آگاه است، اما موظف به خاموشی و رازداری است. (رک: مثنوی. ۱د، ۱۶۶-۱۷۱)

عقل را ره نیست آن سو ز افتقاد
هست پیدا همچو بت پیش شمن
لب گشودش مصطفی یعنی که بس
مثنوی، ۱د، ۱۶۶-۱۶۷

هست ازل را و ابد را اتحاد
هشت‌جنت، هفت دوزخ، پیش من
هین بگویم یا فرو بندم نفس؟

۱۰. نتیجه‌گیری

راز در عرفان مولوی به معنی حال پنهانی یا لطیفه‌ای نهانی بین محب و محبوب است که دیگری را بر آن وقوفی نیست و عقل و زبان از بیان و تفسیرش ناتوان‌اند و دل تنها مأمن مطمئن آن‌است. در عرفان مولانا رازدانی و رازداری از آیین مسلم سلوک است و سکوت سرعت‌بخش سیر سالک. به اعتقاد او تنها انسان‌های گدازیده (کامل)، بیهوش و از خودبیخود، همدل، فارغ از غم دنیا، در بند غم معشوق، دشمن تن و خاموش، محرم اسرار الهی‌اند و اغیار که مکر و مجاز دو صفت شاخص‌شان است، نامحرم و محروم از اسرارند. او دل را مأمن راستین راز و توجه دل به غیر معشوق را بزرگ‌ترین مانع رازدانی می‌شناسد و کبر، کینه، جاه‌طلبی، مال‌اندوزی، نام و ننگ‌پسندی، سبب‌بینی و واسطه‌نگری و پیروی از نفس اماره را از مهم‌ترین موانع رازدانی (حجاب) برمی‌شمارد.

مولوی، عشق و شوریدگی، سرمستی و از خودبیخودی، ورود به وادی فنا و به‌غایت‌رسیدن صبر و طاقت را از مهم‌ترین عوامل افشای راز می‌داند و به اعتقاد شوریده‌بلخ، عشق، بی‌باک‌ترین پیام‌آور و رسول اسرار الهی است و تنها آنان که هستی خویش را در نرد عشق باخته‌اند، می‌توانند چنین رسالتی را بر دوش کشند و به‌همین دلیل عشق را «اصطرب اسرار خدا» می‌خواند و شمس، ساقی، مست خراب، سرمست بی‌حیا، سالک در تحیر با خدا، محققان و ره‌بینان و سالکان تهی از خود را رسولان اسرار الهی معرفی می‌کند و معتقد است پیام‌آوران راز: آگاه و باتدبیر، رند، هوشیار دل، سرمست، دشمن ظاهرپرستی، بیزار از تعلق خاطر به نعمات دنیا و آخرت، رهبر و راهنما و ساقی طالبان حقیقت و صاحب کرامت‌اند: «گر به کف خاک بگیرند، زر سرخ شود.»

منابع:

- تهانوی، محمدعلی بن علی. ۱۴۰۴. کشف اصطلاحات الفنون. تصحیح محمد وجیه و دیگران. دو جلد. چاپ استانبول.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد. ۱۳۶۷. دیوان. به کوشش ابوالقاسم انجوی شیرازی. چاپ هفتم، تهران: جاویدان.
- رازی، نجم الدین. ۱۳۶۶. مرصاد العباد. به کوشش محمدمین ریاحی. چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- رجایی بخارایی، احمدعلی. ۱۳۶۴. فرهنگ اشعار حافظ. چاپ دوم، تهران: علمی.
- شبستری، شیخ محمود. ۱۳۶۸. گلشن راز. به کوشش صمد موحد. چاپ اول، تهران: طهوری.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. ۱۳۶۰. تذکرة الاولیا. به کوشش محمد استعلامی. چاپ پنجم، تهران: زوآر.
- ۱۶۳۱. اسرارنامه. به کوشش سیدصادق گوهرین. چاپ دوم، تهران: زوآر.
- ۵۶۳۱. منطق الطیر. به کوشش سیدصادق گوهرین. چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- کاشانی، عزالدین محمود بن علی. ۱۳۶۷. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. به کوشش جلال الدین همایی. چاپ سوم، تهران: نشر هما.
- مولوی، جلال الدین محمد. ۱۳۶۳. کلیات شمس یا دیوان کبیر. به کوشش بدیع الزمان فروزانفر. ده جلد، چاپ سوم، تهران: امیر کبیر.
- ۲۷۳۱. مثنوی. به کوشش محمد استعلامی. شش دفتر. چاپ چهارم، تهران: زوآر و سیمرغ.
- میبدی، رشیدالدین. ۱۳۳۱-۱۳۳۹. کشف الاسرار و عدة الابرار. به کوشش علی اصغر حکمت. ده جلد، تهران: واعظ کاشفی، مولانا حسین. ۱۳۵۰. فتوت نامه سلطانی. به کوشش محمدجعفر محجوب. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- هجویری الغزنوی، ابوالحسن علی بن عثمان. ۱۳۷۱. کشف المحجوب. تصحیح ژوکوفسکی. چاپ دوم، تهران: طهوری.
- همایی، جلال الدین. ۱۳۴۲. غزالی نامه. چاپ دوم، تهران: کتابفروشی فروغی.